

از واردات سگهای خارجی تا کشتن قاری قرآن!؟

۱۵ آبان ۱۳۹۴ ساعت ۱۲:۳۳

بی تردید یکی از متشنج ترین دوران حکومت در تاریخ معاصر ایران، دوران حکومت شاهان قاجاری و به ویژه آخرین شاهان این سلسله بود، به نحوی که حتی شاهزادگان منتسب به این خاندان نیز از آب گل آلود به بهترین نحو ممکن ماهی می گرفتند و تنها یکی از این افراد؛ جلال الدوله پسر ظل السلطان بود.

ظل السلطان که خود در هنگام جانشینی محمدشاه برای وی مشکلاتی را بوجود آورده بود، گویا این مردم آزاری و اجحاف در خاندان وی نیز موروثی بود، به نحوی که جلال الدوله پسر ظل السلطان که در سال ۱۲۵۸ هـ ق به دنیا آمده بود و در سیزده سالگی به حکومت فارس منصوب شده بود با بی رحمی تمام با مردم این منطقه رفتار کرد تا این که به حکومت یزد منصوب گردید و در این شهر نیز به جنایات هولناکی دست زد که شاید ذکر تنها نمونه هایی از آن خالی از لطف نباشد.

سگ های خارجی جلال الدوله

محمدحسین نواب در خاطرات خود درباره ی جلال الدوله می نویسد: این مطلب را همه می دانند که چون ولایتعهدی به مظفردالدین شاه رسید، ظل السلطان بسیار ناراضی بود. بدین مناسبت شاه قاجار (ناصرالدین شاه) حکومت بعضی نواحی مهم مانند اصفهان و شیراز را به ظل السلطان واگذار کرد. جلال الدوله پسر ارشد ظل السلطان بود و در هیجده سالگی به دستور پدر به حکومت یزد منصوب شد. در موقع ورود یه یزد عده ای سرباز او را همراهی می کردند. سربازان شاهزاده چون «وظیفه و مستمری» (یعنی حقوق ماهیانه) مستقل نداشتند، ملزم بودند خود با اتخاذ تدابیر لازم با توسل به وسایلی که مقدور بود، در راه تامین حواجج معاش کوشش کنند.

جلال الدوله برای کشتن محکومان چند سگ تربیت شده ی خارجی با خود به یزد آورده بود. سگ های درنده صورتی گرد داشتند و دندان های نیش آنها بطور طبیعی از دهان بیرون آمده و نمایان بود. اکثر آنها با اشاره یا نهیب مربی خود به هر کس یا به هر حیوان حمله ور می شدند و او را می دریدند. در مسیر حرکت شاهزاده حتی اگر از قضا الاغی حامل کود دیده می شد امر این بود که به سگها اشاره شود تا آن را بدرند!

زندانیهای عجیب جلال الدوله

جلال الدوله دو زندان داشت. یکی از زندان ها در دارالحکومه بود. این زندان به زندانیان پولدار اختصاص داشت و دیگر زندانی که مخصوص افراد بینوا و تنگدست بود. محمدحسین نواب در خاطرات خود درباره ی این زندان می گوید: اما زندانی که در میدان «خان» یزد واقع بود به داروغه اختصاص داشت و اغلب، بینوایان و تهیدستان و افراد طبقه عادی در آن محبوس می شدند. ساختمان زندان شامل دو اتاق متوالی بود و یک مظموره ی (سرداب) مرطوب و تاریک در قسمت زیر آن قرار داشت. در اتاق اول چند مامور داروغه مستقر بودند و در اتاق دیگر تختی وجود داشت و اغلب داروغه بر تخت نشسته و دستورهای لازم جهت زجر و شکنجه محبوسان صادر می کرد. محبس داروغه یک در کوچک داشت که راه ورود زندانیان به داخل زندان بود و در قسمت جلوی آن مشرف بر میدان روزنه ای نیز وجود داشت. هزینه های داروغه و ماموران و فراشان او و همچنین مختصر قوت لایموتی که مورد نیاز زندانیان بود باید اهل زندان تامین کنند. بدین کیفیت که هر یک دست خود را از روزنه بیرون می آوردند و با زاری و تضرع از ناظران و عابران و مردم حاضر در میدان تکدی (گدایی) می کردند. واضح بود که ناله و گریه های جانسوز اسیران محبس، دل هر شاهد و ناظری را به رقت بر می انگیخت و برای تسکین آلام آنها، هر کس در حدود وسع خویش مبلغی پول یا مقداری مواد خوراکی به آنها می داد. در این هنگام اگر از قضا وجه مورد نیاز حاصل نمی شد، ماموران بنابه دستور داروغه داخل محبس می شدند و محبوسان را با شدت و قساوت مضروب و مجروح می ساختند تا ناله ها جانسوزتر و فریادها و زاری های اسیران دردمند رقت بارتر گردد و به سبب آن دل عابران و نظران را بیش از پیش به ترحم بر انگیزد.

بریدن گلو!؟

از آنجایی که ناصرالدین شاه هرگز به دادخواهی مردم یزد و شکایت آنها از مظالم جلال الدوله توجهی نمی کرد، گاهی اوقات شاکیان دست به اعمال شگفتی جهت جلب توجه شاه می زدند. سید احمد فرهنگ در خاطرات خود در این باره می نویسد: «در اوان شب و جوانی در شهرستان یزد، زادگاه خود توطن داشتم. گاهی از اوقات منزل متروکی که غیرمسکون بود در نزدیکی میدان شاه که ظاهر نسبتاً آبرومندی داشت در سر راهم قرار می گرفت که می گفتند مال حاجی مهدی سربریده است. هرچه از امثال و اقران خود علت غیرمسکون بودن منزل و وجه تسمیه ی سربریده راه جويا می شدم جواب درستی نمی شنیدم.»

سید احمد فرهنگ سپس شرح می دهد که چگونه در سال ۱۳۴۰ قمری در نزدیکی شهر مشهد با حاج مهدی سربریده مواجه می شود. او می گوید: «خلاصه گاری پست که بنده بر آن سوار بودم در جلوی قهوه خانه «قدمگاه» برای استراحت مختصری و نوشیدن چای ایستاد و مسافران پیاده شدند. در این ضمن متوجه پیرمردی شدم که به لهجه ی یردی تکلم می کرد. او را صدا کرده و خود را معرفی کردم و پس از آنکه به سبب بزرگان فامیلم که در یزد معروفیت داشتند مرا شناخت، خیلی احترامم کرد.

در قبال پرسش من از نام و شغل وی اظهار داشت: آیا در شهر یزد نام حاجی مهدی سربریده را شنیده ای؟

اظهار داشتم: بلی.

گفت: همان حاجی مهدی سربریده خود من هستم.

با کمال اشتیاق توضیح بیشتر و وجه تسمیه را از نامبرده جويا شدم. وی اظهار داشت: در عصر حکمروایی جلال الدوله در شهرستان یزد، من مورد ظلم و ستم و تعهدی شاهزاده واقع شدم. برای عرض شکایت به ناصرالدین شاه به تهران آمدم. مدت ها معطل بودم و از شکایاتم نتیجه ای حاصل نگردید. نه طاقت اقامت در تهران را داشتم و نه می توانستم به یزد بروم. عاقبت با چند نفر از متظلمین دیگر که آنها هم سرگردان بودند قرار گذاشتیم که روزی که شاه به شاهزاده عبدالعظیم می رود مجمعا در سر راهش برای جلب توجه گلوهای خود را ببریم.

روز معهود فرا رسید و در محلی اجتماع کرده و همینکه کالسکه نمودار شد اظهار کردم: رفقا، شروع کنید و گلوهای خود را ببرید.

ولی هیچکدام اقدامی نکرده و انجام بریدن گلو را به دیگری محول می کردند. ناچار خودم شهامت به خرج داده، گلوی خود را بریدم و خون جاری شد. در این موقع کالسکه ی ناصرالدین شاه توقف کرد تا علت را جويا شود. همگی جلو رفتیم و شرح مظالم جلال الدوله را بیان کردیم. ناصرالدین شاه گفت: همگی به شهر یزد برگردید. دستور رسیدگی و جبران مظالم داده خواهد شد.

من پس از جراحی به یزد برگشتم. جلال الدوله پس از آنکه از جریان کارم با خبر شد مرا مورد عتاب قرار داد و فرمان تعقیب و دستگیری را صادر کرد. من از روی ناچاری خانه و زندگانی خود را رها کرده و فرارا به مشهد و از آنجا به قدمگاه - که محل دورافتاده ای است - آمدم و در اینجا زندگانی می کنم و دیگر خبری از خانه و زندگیم ندارم.»

کشتن قاری قرآن!

براساس روایات متون، در میان نزدیکان جلال الدوله مردی بود به نام اکبرسیاه که در نزد شاهزاده بسیار تقرب داشت و گفته می شد وی فرزند یکی از کنیزان ظل السلطان و برادر ناتنی جلال الدوله بوده است و از این رو، او نیز به سبب همین انتساب در یزد برای خود برو و بیایی داشت به نحوی که محمدحسین ناب می نویسد: به خاطر دارم زمانی اکبرسیاه جنایتی دردناک مرتکب شد که همه را به رقت برانگیخت. ماجرا از این قرار بود که در همسایگی او مقبره ای وجود داشت که در آن یک نفر قاری سالخورده هنگام شب، قرآن تلاوت می کرد. یک شب اکبرسیاه برقاری خشم گرفت و به بهانه ی سلب آسایش، او را آنچنان مضروب ساخت که بیچاره قاری مفلوک با سختی جان داد. صبحگاهان زن و فرزندان آن بینوا برای تظلم (دادخواهی) به قلعه (کاخ جلال الدوله) رفتند. شاهزاده جلال الدوله عمل اکبرسیاه را موجه دانست و تحسین کرد و گفت: مامور من از بامداد تا شام برای تامین رفاه و آسایش عمومی (!! متحمل رنج ها و خستگی ها می گردد. طبعا در اثنای شب به استراحت نیازمند است و قاری نمی بایستی با صدای خود استراحت او را مختل سازد. بنابراین کار خلافی مرتکب نشده است که او را مواخذه کنم.

۱- شمیم، علی اصغر، ایران در دوره ی سلطنت قاجار. تهران: ترفند.

۲- حکیمی، محمود، هزار و یک حکایت تاریخی. تهران: قلم.

۳- مجله وحید، دوره ی چهاردهم. شماره ۱، ۲، ۷.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۰۸۰۱/۱-واردات-سگهای-خارجی-سگهای-واردات>